

[اطلاعات شخصی افراد حذف شده است]

[برای وضوح بیشتر فقط مطالب و اخبار مربوط به افراد و جامعه بهائی تایپ شده است]

[برگرفته از سایت: جنبش راه سبز (جرس)]

[تاریخ: ۸ خرداد ۱۳۹۳]

نامه همسر یک زندانی بهایی به محمدجواد لاریجانی

جرس: مهشان کارگر، همسر سیامک صدری، یکی از بهاییان محبوس در ایران، طی نامه‌ای به محمدجواد لاریجانی می‌نویسد: «از خودم می‌پرسم، آیا فرزندانم تجربه‌های ما را تکرار خواهند کرد؟ آیا آن‌ها نیز به خاطر بهایی بودن از ورود به دانشگاه منع خواهند شد؟ با خودم می‌گویم چه خوب می‌شد اگر فرزندانم بدون نگرانی از آینده با برخورداری از حقوق برابر شهروندی بتوانند تحصیل، کار و زندگی کنند و در کنار سایر ایرانیان آنچه در توان دارند برای آبادانی کشور عزیزمان ایران صرف نمایند».

به گزارش جرس، متن کامل نامه به مقام ارشد قضایی کشور که اخیراً مدعی شده بود «در ایران زندانی بهایی و مرحوم از تحصیل معتقد به بهائیت نداریم»، به شرح زیر است:

آقای محمد جواد لاریجانی

شما چندی پیش اعلام کردید «ما در ایران زندانی بهایی نداریم و بهایی محروم از تحصیل نداریم» این سخنان شما را در تضادی آشکار با زندگی خود دیدم و بر آن شدم تا واقعیت‌های زندگی را که با تمام وجود لمس کرده‌ام و طعم نابرابری در آن را چشیده‌ام برایتان بازگو کنم.

من مهشان کارگر در یک خانواده بهایی متولد شدم. وقتی خاطرات کودکی‌ام را مرور می‌کنم پدرم قدرت ... کارگر را به یاد می‌آورم که نوزده سال معلم مدرسه بود.

در خرداد سال ۵۹ وقتی یک روز از مدرسه به خانه بازگشت کاغذی در دست داشت که در آن تصریح شده بود به علت بهایی بودن از کار اخراج شده است. پس از آن پدرم تلاش کرد در بجنوبه جنگ راه دیگری برای امرار معاش خانواده پیدا کند.

مهر سال ۶۲ بود که پاسداران انقلاب با حکم بازداشت پدرم به جرم بهایی بودن وارد خانه‌مان شدند و تمام کتب و نشانه‌های مذهبی را جمع کرده و همراه پدرم با خود بردند. مادر ماند و بار مسئولیت خانواده؛ من، دو خواهرم و فرزندی که باردار بود. حال باید این بار را تنها به دوش می‌کشید.

دو سال و نیم از دوران کودکی‌ام را برای دیدن هفتگی پدر در سالن ملاقات زندان وکیل آباد مشهد با سایر دوستان بهایی‌ام که آن‌ها هم برای دیدن پدران‌شان می‌آمدند گذراندم. اما یک روز نگین و نازی پردل به ملاقات نیامدند. وقتی پرسیدم چرا این دفعه نیامده‌اند؟ گفتند پدرشان را به خاطر اینکه از دیانت بهایی تبری نکرده و مسلمان نشده اعدام کرده‌اند.

نمی‌توانم احساسم در آن روز را بیان کنم، ترس از دست دادن احتمالی پدرم یا اندوه برای از دست دادن پدر دوستانم تا این اندازه دیگران را می‌آزارد؟

بالاخره پدر آزاد شد و به مدرسه بازگشت اما این بار به عنوان راننده سرویس.

سال چهارم دبیرستان هم کلاس‌هایم خود را برای کنکور آماده می‌کردند و من شاهد ثبت نام آنان و پر کردن فرم‌های دانشگاهی بودم فرم‌ها گزینه مذهب داشت و من نه به صرف بهایی‌زاده بودن بلکه به انتخاب خودم در ستون مذهب فرم، نوشتم بهایی و به همین دلیل کارت ورود به جلسه کنکور برایم صادر نشد.

هم کلاسی‌هایم می‌پرسیدند چرا دولت با دانشگاه رفتن بهاییان مخالف است؟ من هنوز پاسخی برای این سوال ندارم. ازدواج کردم و تشکیل خانواده دادم. همسرم سیامک صدری هم تجربه‌ای مشابه داشت. او در کودکی پدر خود را از دست داده بود. مادرش بهیه سعید نیا که کارمند ارشد اداره کشاورزی بود با حکم دولت به علت بهایی بودن از کار اخراج شده بود و با خیاطی گذران زندگی می‌کرد. دایی‌اش میرزا مهدی سعید نیا که برایش مثل پدر بود به جرم بهایی بودن به زندان افتاد. پدرش در گلستان جاوید برده و دفن شده بود اما پس از چندی آنجا را تخریب کردند و حتا سنگ قبری برای ادای احترام باقی نگذاشتند، با حکم آیت ا... صدوقی تمامی بهاییان یزد و فرزندان‌شان ممنوع معامله شدند.

همسرم که در آن زمان ۹ سال داشت از این حکم بی‌نصیب نماند و هنوز این حکم به قوت خود باقی است. چنانچه در سال ۹۰، شعبه دوم دادگاه انقلاب یزد به درخواست رفع ممنوع معامله گی وی چنین پاسخ داد: بنا بر نظر اداره اطلاعات یزد در خواست شما پذیرفته نمی‌شود.

همسرم در اردیبهشت سال ۶۳ در مقطع پنجم دبستان در کرمان درس خوانده به صورت متفرقه به همراه افرادی که بعضی هم مثل پدرش بودند امتحان داد. او هم در ستون مذهب فرم‌های دانشگاه، بهایی نوشت و به دانشگاه راه نیافت، اما همواره در فکر خدمت به مردم و آبادانی کشورش بود.

در آبان سال نود و یک ماموران اداره اطلاعات گرگان همسرم را به جرم کمک به سایر بهاییان جلوی چشم فرزندانم در خانه بازداشت کردند. اردلان پسر یازده و انوشا دختر هشت ساله‌ام شاهد بردن پدر از خانه بودند. این بار زندگی کودکی‌ام برای فرزندانم تکرار شد.

اکنون ما برای ملاقات پدرشان که نه تنها زندانی بلکه به صورت غیر قانونی تبعید شده، هر هفته از محل زندگیمان گرگان به رجایی شهر کرج با حدود ۴۷۰ کیلومتر فاصله، سفر می‌کنیم.

حالا فرزندانم رنج‌های مرا در مورد پدرم و من و رنج‌های مادرم در نبود همسرش را تجربه می‌کنیم.

این را به صراحت می‌گویم؛ همسرم را بدون دلیل قانونی و فقط به جرم بهایی بودن زندانی کرده‌اند. او می‌گفت در پایان دادگاه ۸ دقیقه‌ای که در شعبه ۲۸ دادگاه انقلاب تهران به ریاست قاضی مقیسه برگزار شد پس از رد ادعاهای فاقد مدرک نماینده دادستانی توسط همسرم، قاضی از وی پرسیده آیا بهایی هستی؟ او جواب داده بلی، قاضی گفته همین که بهایی هستی و فعال برای من کافی است و به همسرم ۵ سال حکم زندان داده شد و من شاهد دل‌تنگی‌ها و اشک‌های شبانه کودکانم هستم که باید دوری پدرشان را به خاطر حکمی ناعادلانه تحمل کنند.

اکنون دخترم هم در ذهن کوچکش کنکاش می‌کند. چرا بهایی بودن پدر آن قدر دولت مردان کشورم را می‌آزارد؟ از خودم می‌پرسم، آیا فرزندانم تجربه‌های ما را تکرار خواهند کرد؟ آیا آن‌ها نیز به خاطر بهایی بودن از ورود به دانشگاه منع خواهند شد؟ با خودم می‌گویم چه خوب می‌شد اگر فرزندانم بدون نگرانی از آینده با برخورداری از حقوق برابر شهروندی بتوانند تحصیل، کار و زندگی کنند و در کنار سایر ایرانیان آنچه در توان دارند برای آبادانی کشور عزیزمان ایران صرف نمایند. آقای لاریجانی شما اعلام نمودید «ما در ایران زندانی بهایی نداریم و بهایی محروم از تحصیل نداریم» بیایید به واقع این ادعا را عملی کنید.

بیایید تاریخ را جور دیگر رقم زنید. تا خاطرات کودکانمان پر باشد از شادی و برابری، تا این سر آغازی باشد برای برخورداری همه ایرانیان از حقوق برابر شهروندی فارغ از نژاد، دین و مذهب.

مهشان کارگر ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۳

[متن بالا رونویسی از اصل سند است. اگر به نکته‌ای برخورد کردید که دقیق رونویسی نشده است لطفاً به نشانی ایمیل در صفحه تماس با ما بفرستید]